

خوش آمدید به کلاس خانم یزدانی
فارسی چهارم



خدا کیست؟!



به مادر گفتم: «آخر این خدا کیست؟
که هم در خانه‌ی ما هست و هم نیست
تو گفتی مهربان‌تر از خدا نیست
دمی از بندگان خود جدا نیست
چرا هرگز نمی‌آید به خوابم؟
چرا هرگز نمی‌گوید جوابم؟





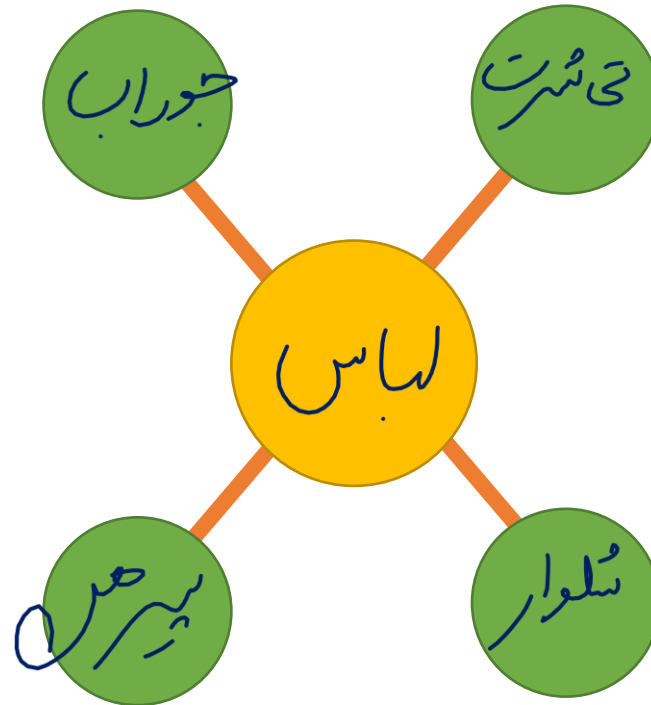
نماز صبحگاهت را شنیدم
تو را دیدم، خدایت را ندیدم.»
به من آهسته مادر گفت: «فرزند!
خدا را در دل خودجوی، یک چند
خدا در رنگ و بوی گل، نهان است
بهار و باغ و گل از او نشان است
خدا در پاکی و نیکی است، فرزند!
بُود در روشنایی‌ها، خداوند.»

پروین دولت‌آبادی

چه اتفاقی افتاده؟؟



شبکه‌ی معنایی





1234567890

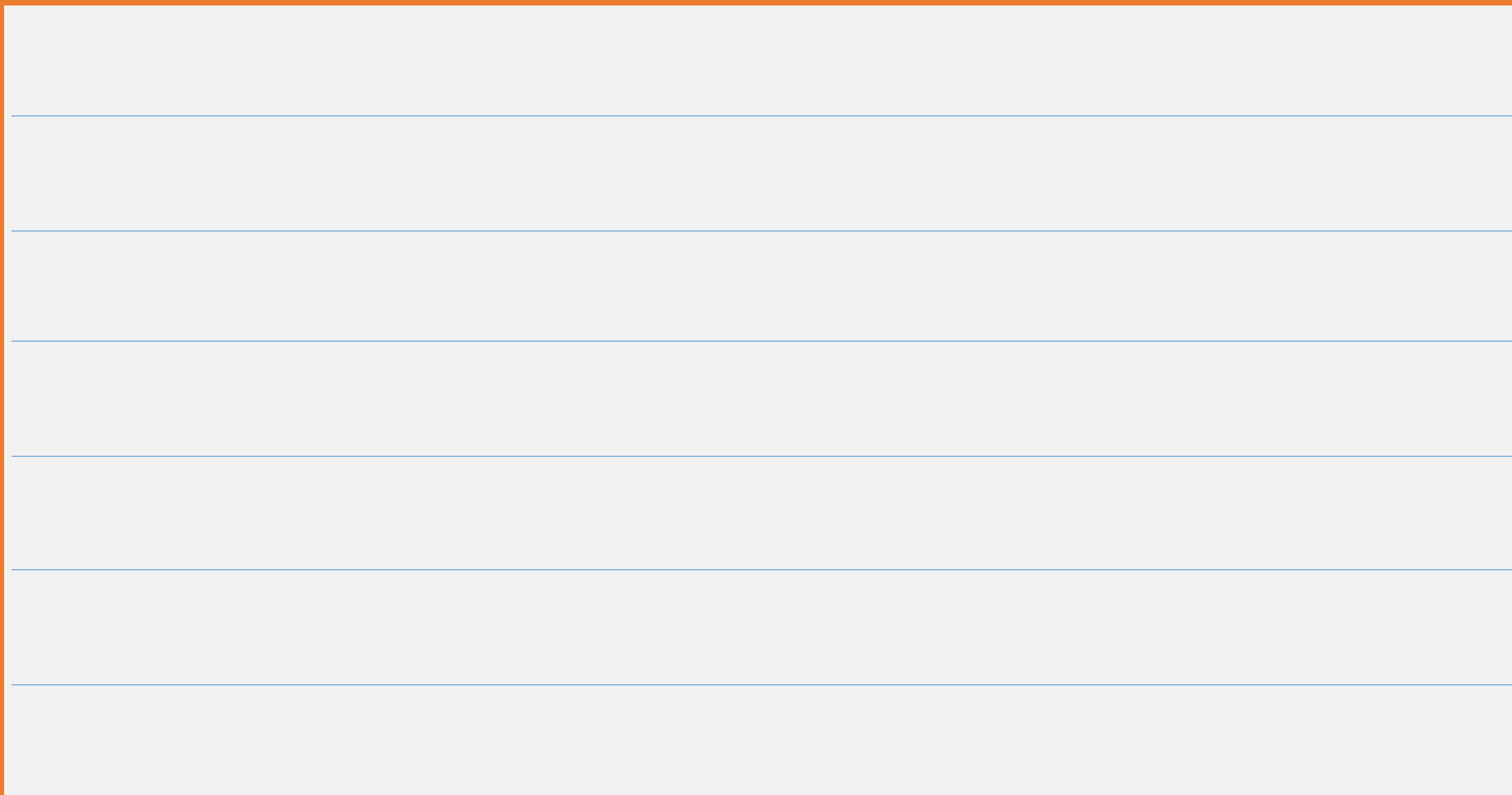


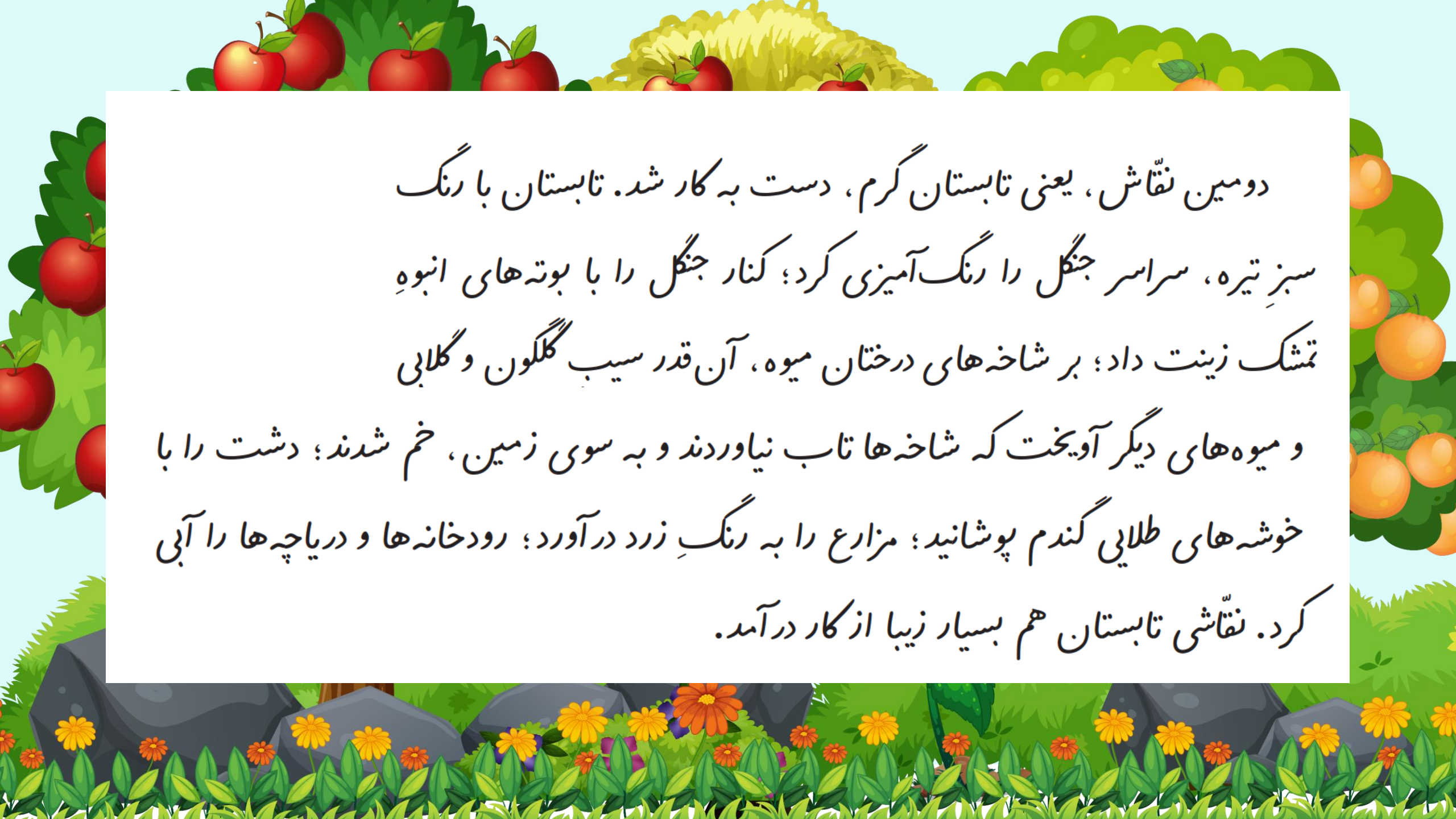
بزن بریم

سراغ بازی

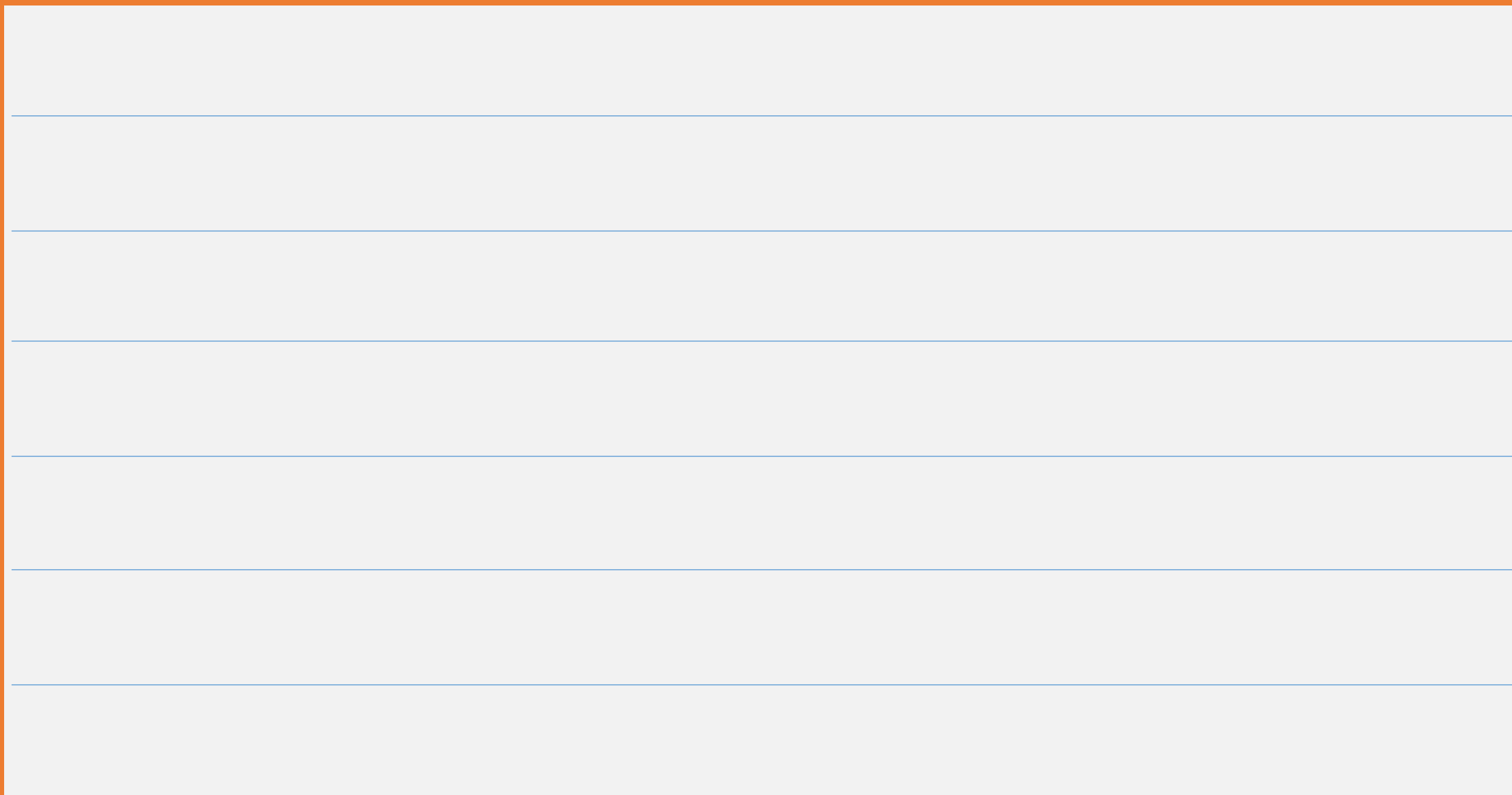


اوّل، بهار قلم به دست گرفت؛ نخست دستی به شاخه‌های درختان هلو، بادام، سیب و درختان دیگر بُرد و بر آنها گردنبندهایی از گل‌های صورتی آویخت؛ در جنگل با رنگ نیلی، گودال‌های کوچک و بزرگ، درست کرد و در اطراف این گودال‌ها گل‌های زرگس و بنفشه را پراکند؛ حشرات گوناگون، زنبورهای عسل و پروانه‌ها را روی گل‌ها و پرندگان را در دشت‌ها و جنگل‌ها در حال پرواز نشان داد؛ بلبل را روی شاخه، خرگوش را میان جنگل و غوک را در برکه نشانید.

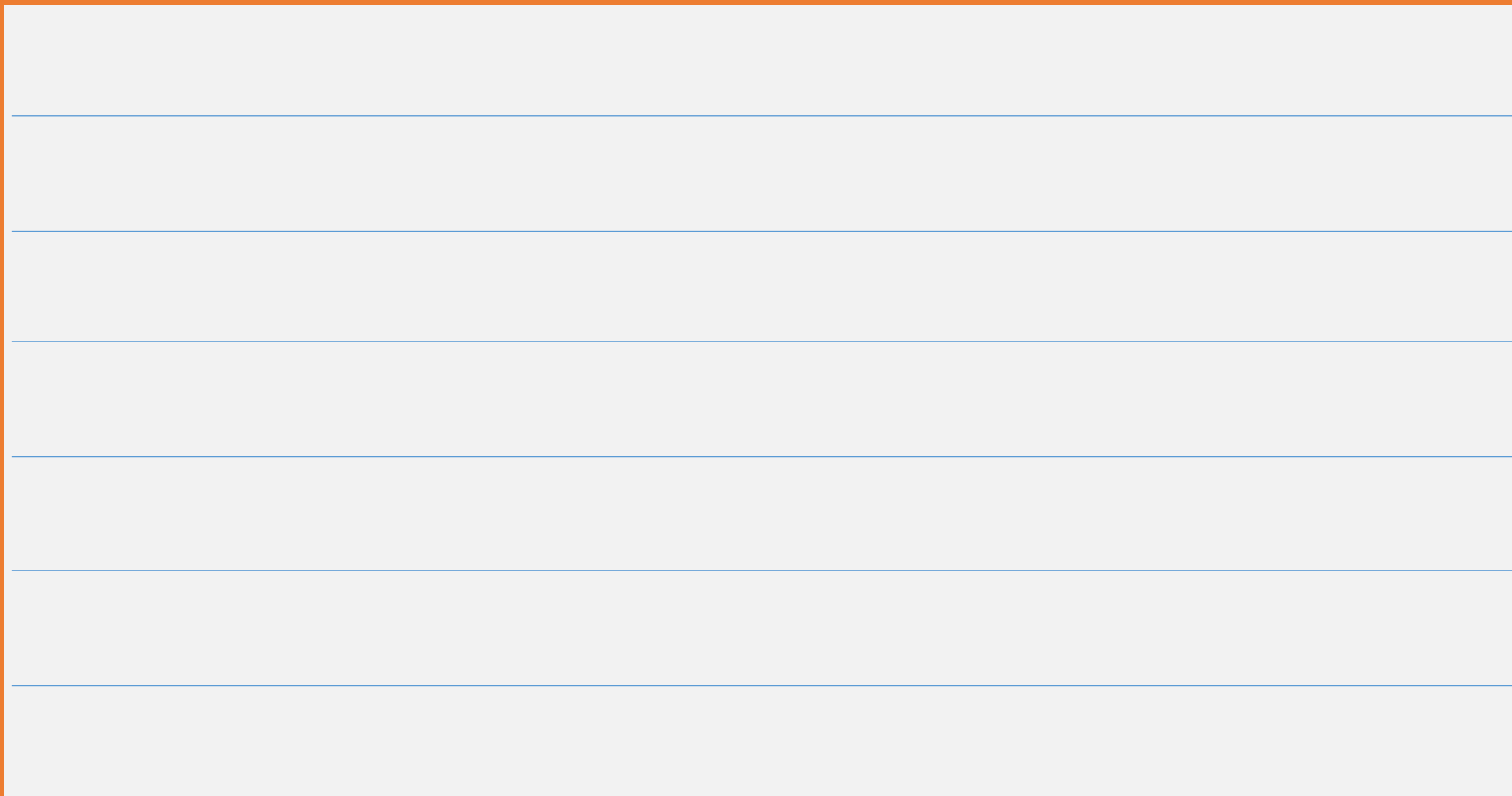




دومین نقّاش، یعنی تابستان گرم، دست به کار شد. تابستان با رنگ
سبز تیره، سراسر جنگل را رنگ آمیزی کرد؛ کنار جنگل را با بوته های انبوه
تمشک زینت داد؛ بر شاخه های درختان میوه، آن قدر سیب گلگون و گلابی
و میوه های دیگر آویخت که شاخه ها تاب نیاوردند و به سوی زمین، خم شدند؛ دشت را با
خوشه های طلایی گندم پوشانید؛ مزارع را به رنگ زرد درآورد؛ رودخانه ها و دریاچه ها را آبی
کرد. نقّاشی تابستان هم بسیار زیبا از کار درآمد.



خورشید جهان افروز از پشت ابرهای سفید، نقاشی تابستان را تماشا کرد؛ بسیار زیبا بود.
نوبت نقاش سوم بود؛ پاییز برای کار خود، رنگ‌های آتشین انتخاب کرد و اوّل به سراغ
جنگل رفت؛ بعضی از درختان را با رنگ زردِ لیمویی پوشانید، برخی را به رنگ ارغوانی و
بعضی دیگر را به رنگ قرمزِ روشن درآورد؛ به رنگ کاج‌ها و سروها و صنوبرها دست نزد؛ با
خود گفت: «بگذار اینها همان‌طور که هستند، باقی بمانند»؛ با ابرهای خاکستری رنگ، آسمان
را پوشانید و نشان داد که قطره‌های باران، برگ‌های درختان را جلا داده است؛ روی
سیم‌های برق، دسته دسته، پرستوهای مهاجر نشانید.

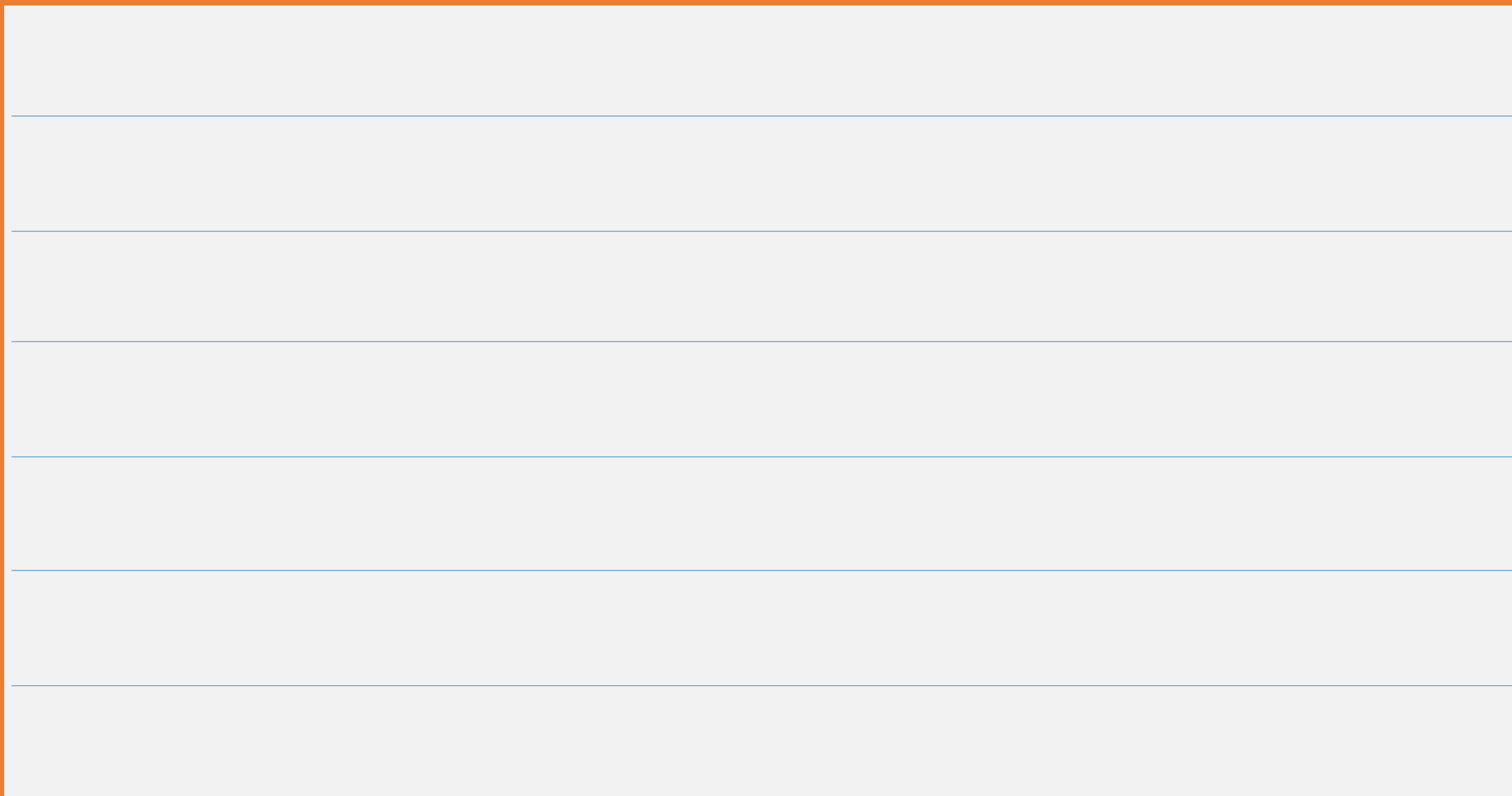


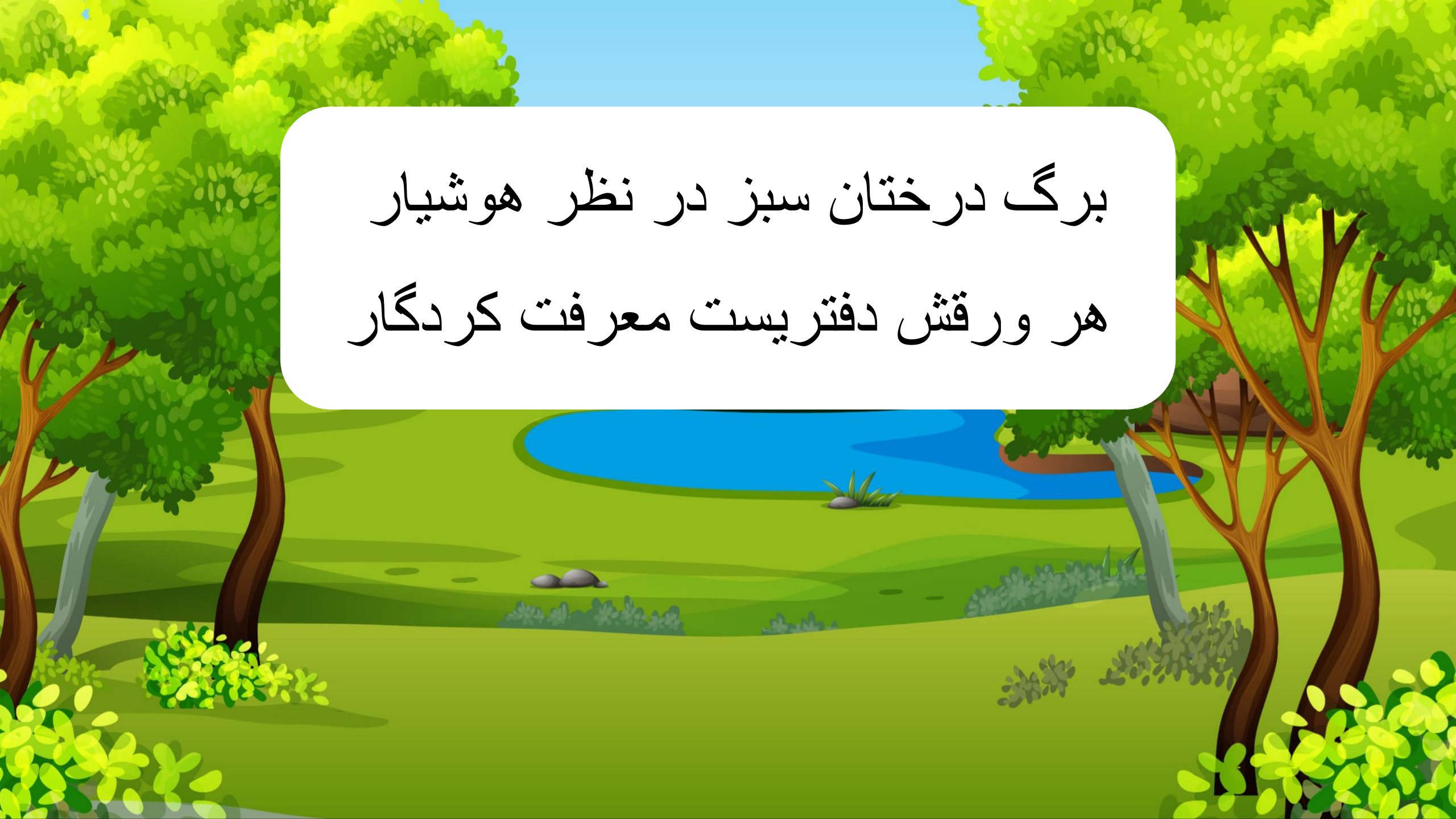
آن‌گاه زمستان، قلم به دست گرفت. او با خود گفت: «تا وقتی کارم را تمام نکرده‌ام، خورشید نباید نقاشی مرا ببیند»؛ این بود که اوّل، ابرهای خاکستری رنگی در آسمان پهن کرد و زمین را از نظر خورشید، ناپدید ساخت. او در

یک روز، تمام سطح زمین را به رنگ سفید درآورد؛ برتن کوه‌ها و دشت‌ها، لباس سفید پوشانید؛

سطح رودخانه‌ها را با قشر نازکی از یخ، براق کرد؛ روی صنوبرها و کاج‌ها پوشش سنگینی از برف پوشانید؛ روی برف‌ها نقش و نگارها و جای پاهای گوناگون، نقاشی کرد؛ جای پای خرگوش، کبک و آن دورها جای پای گرگ.

زمستان نیز نقش و نگارهای خود را بسیار زیبا و دل‌انگیز به پایان رساند.



A vibrant illustration of a park scene. In the foreground, there are several large, leafy green trees with brown trunks. A small blue pond is visible in the middle ground, surrounded by green grass and some small rocks. The sky is a clear, light blue. A white, rounded rectangular text box is centered in the upper half of the image, containing Persian text.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتر است معرفت کردگار

امروز چی
یاد گرفتے؟



خدا حافظ همراه ادبی

